

پیشخوان

نظری تاریخی به نهاد ژاندارمری به مثابه رقیب قزاقخانه

نیروی نظامی

که تابع دولت مشروطه بود

■ سمانه صادقی

اثری که هم‌اینگ در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که در عنوان خویش آورده، به «ژاندارمری» به مثابه «رقیب قزاقخانه و الگوی بدیل قشون متحدالشکل رضاخان» نگریسته و ساختار آن را بازنمایانده است. شایان ذکر است که در باب این موضوع، به ترتیبی که کتاب یادشده بدان پرداخته تاکنون تحقیقی انجام و عر ضه نشده است. این درحالی است که بازشناسی نهاد ژاندارمری، ماهیت، ساختار و کارنامه آن، به فهم مناسبات نظامی در ادوار پیش و پس از ظهور رضاخان کمک فراوانی خواهد کرد و به ویژه علل تعطیل آن از سوی قزاق را شفافیتی دوچندان خواهد بخشید. این پژوهش از سوی دکتر حسین مولایی انجام شده و انتشارات پژوهشکده تاریخ معاصر، آن را به بزبور طبع آراسته است. تارنمای ناشر در اشاره به مضمون و محتوای این دفتر، نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است:

«کتاب «ژاندارمری: رقیب قزاقخانه و الگوی بدیل قشون متحدالشکل رضاخان» به قلم دکتر حسین مولایی، ازسوی انتشارات پژوهشکده تاریخ معاصر روانه بازار نشر شد. این اثری پژوهشی و جامع در تاریخ نهادهی و نظامی ایران است که فراتر از یک روایت صرف، به کالبدشکافی پارادایم‌های حاکم بر قوای مسلح ایران می‌پردازد. مولایی در مقدمه این اثر، ریشه‌های ضرورت اصلاحات نظامی را در شوک ناشی از شکست‌های مکرر ایران در جنگ‌های دوره اول و دوم ایران و روس



تعدادی از نیروهای ژاندارمری در ایران پیش از انحلال این نهاد ازسوی رضاخان

(۱۲۱۸- ۱۲۴۳ق) جست‌وجو می‌کند، به باور او، ایجاد یک نیروی نظامی مدرن و منسجم، آرزوی دیرینه حکام و نجیب‌گان ایرانی بود تا بتوانند از موجودیت کشور در برابر تهاجمات خارجی دفاع کنند. تلاش‌های عباس میرزا، اعزام جوانان به اروپا و استخدام مستشاران، همگی گام‌هایی در این مسیر بود که با موانع جدی همچون فشار قدرت‌های خارجی (روسیه و انگلستان) و مقاومت نیروهای سنتی در داخل روبرو شد. کتاب با نقد جدی به تأسیس بریگاد قزاق در عصر ناصری، آن را یک نقطه عطف منفی در تاریخ نظامی ایران می‌داند. در حالی که انتظار می‌رفت نوسازی ارتش به استقلال ملی بینجامد، قزاقخانه به ابزاری برای تثبیت اقتدار پادشاه و حراست از تاج‌و تخت تبدیل شد و وابستگی ساختاری به روسیه را تشدید کرد. در مقابل، نویسنده بر ظهور ژاندارمری پس از انقلاب مشروطه تأکید می‌کند؛ نهادهی که بر خلاف قزاقخانه، به دولت و مجلس پاسخگو بود و برای نخستین‌بار مفهوم نیروی نظامی تابع دولت مشروطه را در ایران معنا بخشید. بخش‌های میانی و پایانی کتاب، به یکی از پنهان‌ترین زوایای تاریخ پهلوی اول می‌پردازد: چگونه رضاخان ژاندارمری را از میان برده؟ مولایی با تحلیل اسناد محرمانه، از فرتفندهای رضاخان برای بی‌اعتبارسازی این نهاد پرده برمی‌دارد. ایجاد تبعیض‌های مالی ساختاری بسرای ارتقای قزاق‌ها و تسهیل روند شکست‌های ژاندارمری در وقایع مهمی چون: قیام محمدتقی خان سپیان، قیام لاهوتی و مواجهه با سمیتقو، همگی قطعاتی از پازل رضاخان برای انحلال این رقیب قدرتمند و جانفشینی آن با نهاد امنیه بود. واکاوی این روند در کتاب ژاندارمری، نه‌تنها به شناخت دقیق‌تری از سیمای واقعی رضاخان یاری می‌رساند، بلکه در تازهای از نسبت میان اقتدار گراییی و نظامی‌گری در ایران را فراهم می‌آورد. نویسنده نشان می‌دهد چگونه با حذف ژاندارمری، آرمان‌های نظامی‌گری مسئولیت‌پذیر و مشروطه‌خواه، فدای نظم متمرکز و فردمحور شد...».

خاریخ

تاریخ ۸۵۲۳۰۶۰



«روایتی تاریخی از پیوند آموزش دینی زنان به خدمات اجتماعی» در گفت‌وشنود با بتول محرر

جلسات خانگی دینی در زنان احساس مسئولیت می‌آفرید

■ مریم صادقی‌بری

بانو بتول محرر در سال ۱۳۲۶، در خانواده‌ای مذهبی و سیاسی و در منطقه دروازه دولاب تهران به دنیا آمد. او در سالیان پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی خود را با برگزاری کلاس‌های خیاطی، گلدوزی و آموزش معارف دینی به‌بانوان آغاز کرد؛ فعالیت‌هایی که در سال‌های جنگ تحمیلی به پشتیبانی از جبهه‌ها پیوند خورد و پس از جنگ، در قالب حوزّه حضرت فاطمه(س) ادامه یافت. این کانون در سال‌های بعد، به محفلی برای آموزش و تربیت دینی شمار زیادی از بانوان و منشأ خدمات و فعالیت‌های خیرخواهانه تبدیل شد. محرر در این گفت‌ووشنود، از تجربه فعالیت‌های فرهنگی و دینی، پشتیبانی از جبهه‌ها و نقش آموزش دینی زنان در تحولات اجتماعی و انقلابی روایت می‌کند. ■ ■ ■

به عنوان نخستین سؤال از خانواده و فضای مذهبی و سیاسی دوران کودکی‌تان بگویید؟
من در یک خانواده مذهبی و سیاسی، در تهران به دنیا آمدم. خانواده پدری‌ام، اصالتاً اهل خونسار بودند. پدرم همیشه از خونسار و عالمان آن دیار، با احترام و علاقه یاد می‌کردو می‌گفت: «خونسار دارالعلم است و عالمان زیادی دارد.» این نگاه و علاقه به علم و روحانیت، بخش مهمی از فضای فکری خانواده ما را شکل داده بود. پدربزرگ پدری‌ام، در میدان بهارستان تهران یک کتابفروشی داشت. پدرم، عباسعلی محرر خونساری نیز در ادامه همین فضا و فعالیت‌های فرهنگی، چاپخانه‌ای با عنوان «انتشارات مطبوعاتی ایران» تأسیس کرد. او از همان دوران جوانی، علاوه بر آنکه فردی بسیار مذهبی بود، نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه نیز دغدغه داشت. پدر با این دیدگاه که سیاست از دین جداست، موافق نبود. اعتقاد داشت یک فرد مسلمان نمی‌تواند نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه بی تفاوت باشد و دین را صرفاً به حوزه فردی و عبادی محدود کند.

آشنایی با دین، به تدریج قدرت تشخیص و تحلیل مسائل جامعه را در ما ایجاد می‌کرد. در آن زمان، امکانات آموزشی و ارتباطی امروز وجود نداشت. حتی بسیاری از مردم، جرت نمی‌کردند تا درباره مسائل سیاسی صحبت کنند! این جلسات فقط کلاس درس نبود؛ محلی برای ارتباط، گفت‌وگو و آگاهی بود. زنان در کنار هم قرار می‌گرفتند، درباره مسائل مختلف صحبت و به تدریج احساس مسئولیت اجتماعی پیدا می‌کردند

این نگاه، در فضای خانوادگی ما نیز بازتاب داشت و باعث می‌شد، مسائل جامعه و تحولات سیاسی روز، بخشی از گفت‌وگوهای خانواده باشد. پدرم از طرفداران آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی بود و در جریان نهضت ملی شدن صنعت نیز با ایشان همراهی داشت. فعالیت‌های سیاسی در خانواده ما، فقط به پدرم محدود نمی‌شد. عمومیت نیز همین روحیه را داشت و به دلیل فعالیت‌های سیاسی، چندین بار دستگیر و زندانی شد.

فعالیت‌های سیاسی پدرتان پس از آغاز نهضت امام خمینی، چگونه ادامه پیدا کرد؟
پس از آغاز نهضت امام‌خمینی، فعالیت‌های سیاسی پدرم جدی‌تر شد. چون چاپخانه داشت، از این امکان برای چاپ و تکثیر اعلامیه‌های امام‌خمینی استفاده می‌کرد. چاپخانه بزرگ ما، در محدوده کوچه قورخانه حوالی میدان امام خمینی فعلی قرار داشت و یک دفتر نیز در خیابان باب همایون داشتیم. مأموران ساواک مرتب به چاپخانه سر می‌زدند تا شاید مدرکی پیدا کنند. پدرم برای اینکه مأموران نتوانند چیزی به دست بیاورند، به محض اینکه آنها را پشت شیشه می‌دید، زنگ مخصوصی را به صدا درمی‌آورد. کارگران می‌فهمیدند که باید حروفچینی‌ها را به‌سرعت به هم بریزند؛ به این ترتیب، وقتی مأموران وارد می‌شدند، معمولاً چیزی پیدا نمی‌کردند.

از ارتباط پدرتان با امام خمینی در آن مقطع، چه خاطره‌ای دارید؟
یکی از خاطرات ماندگار من، مربوط است به آزادی امام‌خمینی از حصر و بازگشت ایشان به قم. پدر و عموم، آنها را پشت شیشه می‌دید، زنگ مخصوصی را به صدا درمی‌آورد. کارگران می‌فهمیدند که باید حروفچینی‌ها را به‌سرعت به هم بریزند؛ به این ترتیب، وقتی مأموران وارد می‌شدند، معمولاً چیزی پیدا نمی‌کردند.

پیش از انقلاب اسلامی، جلسات دینی بانوان در محله ما، به شکل رسمی و منظم حوزه‌های علمی عامه‌پس‌امرو نبود. ما چند نفر از خانم‌ها بودیم که با هم رفت‌وآمد می‌کردیم و از این و آن می‌پرسیدیم؛ در کجادرش می‌گزار می‌شود و چه کسی می‌تواند به ما درس بدهد؟ گاهی سه، چهار



تیرم ۱۳۵۷: تهران، نمایش از شرکت بانوان در یکی از آرمیه‌های انقلاب اسلامی

نفر جمع می‌شدیم و در جلسات شرکت می‌کردیم. نه ترم مشخصی وجود داشت، نه امتحان و نه برنامه درسی منظم. هر وقت استادی پیدا می‌کردیم، نزد او می‌رفتیم و درس می‌خواندیم. از حدود ۱۶ سالگی، این مسیر را جدی‌تر ادامه دادم. در آن جلسات، عربی، قرآن، تفسیر و مباحث دینی آموزش داده می‌شد. بعدها با خاتم فاطمه شیرازی کیا آشنا شدم و از ایشان درس گرفتم. آشنایی من با ایشان نیز از طریق خانم دیباغ بود. به خانم دیباغ گفته بودم: دنبال خانمی هستم که بتواند برای ما سخنرانی کند یا درس بدهد. ایشان خانم شیرازی کیا را معرفی کردند. ایشان به منزل ما می‌آمدند و ما چند نفر از خانم‌ها، دور هم جمع می‌شدیم و درس می‌خواندیم. کتاب «شرح ابن عقیل» را نیز با ایشان خواندم. این جلسات فقط کلاس درس نبود، بلکه به‌تدریج به محفلی برای رشد فکری و دینی زنان تبدیل شده بود. ما در کنار یادگیری عربی، قرآن و مباحث دینی، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردیم و همین ارتباطات، زمینه آشنایی بیشتر زنان با مسائل اجتماعی را فراهم می‌کرد. بعدها پس از ازدواج، در جلسات خانم‌نوران انصاری در حسینیه مشایخی نیز شرکت می‌کردم. چون ازدواج کرده بودم، نمی‌توانستم مرتب در همه کلاس‌ها حضور داشته باشم؛ اما هر وقت امکان داشت، در جلسات عمومی شرکت می‌کردم. در آنجا عربی و قرآن آموزش داده می‌شد و سخنرانی‌ها و مباحث تفسیری نیز برگزار می‌شد. جلسات بسیار شلوغ بود و زنان جوان و مسن، در آنها شرکت می‌کردند. جلسات خانم زهرا روستا در خیابان ایران نیز از دیگر جلساتی بود که با آن آشنایی داشتم. در این جلسات، درباره عقاید، تفسیر و مسائل روز دینی صحبت می‌شد.

آیا فعالیت‌های مذهبی زنان، فقط به کلاس‌ها و جلسات رسمی محدود می‌شد؟
خیر. در کنار این جلسات، در خانه‌ها نیز مجالس روضه، دعای ندبه، دعای کمیل و دعای سسات برگزار می‌شد. خانه‌های مذهبی در آن دوره، فقط محل زندگی نبودند؛ گاهی به محل تجمع و ارتباط زنان مذهبی نیز تبدیل می‌شدند. به نظر من یکی از نکات مهم آن دوره، همین ارتباطات ساده و مردمی بود. زنان از طریق همین جلسات خانگی، کلاس‌های قرآن و عربی، سخنرانی‌ها و رفت‌وآمدهای مذهبی، به‌تدریج با معارف دینی آشنا می‌شدند و زمینه برای شکل‌گیری آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی نیز فراهم می‌شد. بسیاری از خانواده‌هایی که بعدها فرزندان‌شان به‌طور جدی وارد مبارزات شدند از همین محیط‌های مذهبی و تربیتی تأثیر گرفته بودند. این آگاهی، در ذره در جامعه رشد کرد. زنانی که خودشان در جلسات دینی شرکت می‌کردند، این مفاهیم را به همسر و فرزندان‌شان منتقل می‌کردند و به این ترتیب یک نسل تربیت می‌شد.

اگر بخواهم حاصل آن سال‌ها را خلاصه کنم، می‌گویم: نهضت اسلامی برای زنان فقط در خیابان‌ها اتفاق نیفتاد؛ بخشی از آن سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب، در خانه‌ها، کلاس‌های عربی، جلسات قرآن، مجالس مذهبی و محافل زنانه شکل گرفته بود. این جلسات، زنان را از یکدیگر باخبر می‌کرد، به آنها امکان یادگیری می‌داد، اعتماد و ارتباط اجتماعی ایجاد می‌کرد و مهم‌تر از همه، به آنان کمک می‌کرد تا دین را بشناسند و بر اساس همان شناخت، نسبت به سرنوشت جامعه خود احساس مسئولیت کنند. فعالیت‌های دینی، به‌تدریج زمینه حضور اجتماعی زنان را نیز فراهم کرد. من خود ما فرزندم در بغل، در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردم. در آن زمان، حضور زنان در راهپیمایی‌ها، با امروز قابل مقایسه نبود و بسیاری از مردم به دلیل فضای امنیتی و برخورد‌های حکومت از حضور آشکار می‌ترسیدند اما همین فعالیت‌های کوچک و تدریجی، زمینه‌ای شد که زنان و خانواده‌ها آرام‌آرام وارد عرصه مبارزه شوند.

فضای جامعه در سالیان پیش از پیروزی انقلاب اسلامی چگونه بود؟ زنان در این میان چه شرايطی داشتند؟

پیش از انقلاب، در بدنه جامعه نوعی ترس وجود داشت؛ حتی در میان قلم، روشنان و آشنایان، کسانی بودند که خبرها را منتقل می‌کردند و می‌گفتند: فلانی چه فعالیت‌هایی دارد! خود پدرم را هم، به همین شکل دستگیر کردند و درباره فعالیت‌هایش گزارش داده بودند. در خانه ما هم، مرتب اعلامیه می‌آمد. پدرم تقریباً هر شب، از این طرف و آن طرف اعلامیه می‌آورد. آنها را می‌خواندیم، اما خیلی مراقب بودیم تا کسی متوجه نشود. مادرم گاهی به پدرم می‌گفت: «این حرف‌ها را جلوی بچه‌ها نزن اینها ممکن است در مدرسه چیزی بگویند و بعد بایند ما را بگیرند!» با وجود این فضای ترس، جلسات زنانه ادامه داشت. خانم‌ها برای یادگیری عربی، قرآن، تفسیر، اخلاق و عقاید، دور هم جمع می‌شدند. همین جلسات، به‌تدریج باعث رشد فکری و آگاهی اجتماعی آنها شد.

از نقش جلسات دینی زنان، در شکل‌گیری آگاهی سیاسی و فعالیت‌های انقلابی آنان بگویید؟

به نظر من نقش این جلسات، بسیار مهم بود. خانم‌ها در ابتدا، شاید تنها برای یادگیری قرآن و مسائل دینی می‌آمدند؛ اما وقتی با قرآن، تاریخ اسلام و سیره (ائم‌ع) آشنا می‌شدند، نسبت به مسائل جامعه هم حساسیت بیشتری نشان می‌دادند. به نظر من یکی از مهم‌ترین کارکردهای این جلسات، ایجاد آگاهی و بصیرت در میان زنان بود. البته این آگاهی، در ابتدا سیاسی نبود. ما عربی، قرآن، عقاید، احکام و اخلاق می‌موختمیم. اما همین آشنایی با دین، به‌تدریج قدرت تشخیص و تحلیل مسائل جامعه را در مایا ایجاد می‌کرد. در آن زمان، امکانات آموزشی و ارتباطی امروز وجود نداشت؛ نه اینترنتی بود، نه شبکه‌های اجتماعی و نه دسترسی گسترده به کتاب و منابع مختلف. حتی بسیاری از مردم، جرئت نمی‌کردند تا باره مسائل

جوان

شماره ۷۷۰۲

سیاسی صحبت کنند! این جلسات فقط کلاس درس نبوده محلی برای ارتباط، گفت‌وگو و آگاهی بود. زنان در کنار هم قرار می‌گرفتند، درباره مسائل مختلف صحبت و به‌تدریج احساس مسئولیت اجتماعی پیدا می‌کردند. در جلسات زنان، گاهی اعلامیه‌های پیدا خمینی نیز به‌صورت مخفیانه میان افراد مورد اعتماد توزیع می‌شد چون امکان پخش عمومی اعلامیه وجود نداشت. افراد را می‌شناختم و می‌دانستم چه کسی با جریان انقلاب همراه است و چه کسی مورد اعتماد است؛ اعلامیه را به همان افراد می‌دادیم و آنها نیز به افراد مطمئن دیگری منتقل می‌کردند.

فعالیت‌های شما از جلسات مذهبی، چگونه به پشتیبانی از جبهه‌های جنگ رسید؟

خانه ما بسیار بزرگ بود؛ حدود ۵۰۰ متر زیرینا داشت و زمین هم در حدود ۲ هزار متر بسود. اتاق پذیرایی بزرگی داشتیم و یک اتاق هم در اختیار من بود. با آغاز جنگ تحمیلی، احساس کردیم، باید کاری انجام بدهیم. به پدرم گفتم: «بابا، ما که اینجا فضای زیادی داریم، چرا از آن برای کمک به جبهه استفاده نکنیم؟» در آن زمان، دکتر قدوسی، نماینده امام خمینی(ره) در دانشگاه علم و صنعت بودند و در مسجد محل هم نماز می‌خواندند. ایشان یک شب به پدرم گفتند: شما که این فضای بزرگ را دارید، یک اتاق را برای کارهای پشت جبهه اختصاص بدهید؛ خانم‌ها می‌توانند در آنجا یادبندی کنند، ملحفه آماده کنند و کارهای پشتیبانی انجام دهند». ما هم که از خدایم خواستیم کاری برای جبهه انجام بدهیم، خیلی استقبال کردیم. پدرم وقتی پیشنهاد را شنید، خیلی خوشحال شد. همان شب، اتاق پذیرایی و اتاق خودم را خالی کردیم و گفتیم: از همین‌جا کار را شروع کنیم. به این ترتیب، خانه‌ای که محل جلسات مذهبی و فعالیت‌های دینی بود، در دوران جنگ به یکی از فضاهای فعالیت و پشتیبانی از جبهه تبدیل شد. برای من، این مسیر کلاً پیوسته بود؛ از جلسات قرآن و آموزش‌های دینی در خانه شروع شد، به آگاهی و فعالیت‌های انقلابی رسید و بعد از پیروزی انقلاب، در قالب فعالیت‌های اجتماعی و پشتیبانی از جبهه و جنگ ادامه پیدا کرد.

فعالیت‌های آموزشی شما چگونه آغاز شد؟ و چطور به شکل‌گیری یک مجموعه آموزشی دینی رسید؟

من خودم خیاط بودم و آموزشگاه خیاطی داشتم، اما پس از ازدواج، آن را کنار گذاشتم. بعدها در همین منطقه، کلاس‌های خیاطی و گلدوزی راه‌انداختیم و در کنار آن، کلاس‌های عربی، اخلاق، عقاید و تفسیر قرآن نیز برگزار کردیم. برای کلاس‌های خیاطی و گلدوزی مبلغ کمی دریافت می‌کردیم؛ هدف اصلی‌مان در آزمدایی نبود، بلکه می‌خواستیم محیطی مناسب برای آموزش و ارتباط خانم‌ها فراهم کنیم. به‌تدریج مردم نیز کمک‌های فراوانی به ما کمک کردند. بعضی‌ها پول و طلا می‌آوردند و ما این کمک‌ها را برای پشتیبانی از جبهه می‌فرستادیم. با کمک‌های مردمی، چند دستگاه آمیواسن، چند خودرو، و وسایل اتاق عمل و مواد غذایی خریدیم و مبالغ زیادی نیز برای جبهه ارسال کردیم.

پس از پایان جنگ تحمیلی، عده‌ای از اطرافیان به پدرم گفتند: بهتر است این فعالیت‌ها را جمع کنیم. من نزد پدرم رفتم و گفتم: «بابا، حیف است؛ تازه این کلاس‌ها با گرفته، چرا جمعش کنیم؟» خانه ما پنج اتاق بزرگ داشت و می‌توانستیم از آنها برای ادامه فعالیت‌ها استفاده کنیم. پدرم که بسیار مذهبی بود، ۱۵۱ متر از زمین منزل را وقف کرد و فعالیت‌ها ادامه یافت. برای انجام وقف و دریافت مجوزها، حدود یک‌سال و نیم پیگیری کردم. در آن زمان، بسیاری از سازوکارهای مدیریتی و مراکز مرتبط با جمع‌ها، به شکل امروزی وجود نداشت و حتی خود مردم دقیقاً نمی‌دانستند که برای ایجاد چنین مرکزی باید به کجا مراجعه کنند. پدرم در زمان حیاتش، قسمتی از زمین را بین فرزندان‌ش تقسیم کرده بود. پس از فوت پدرم در سال ۱۳۷۹ ش، از مادرم درخواست کردم که بقیه زمین را نیز به ساخت حوزه علمیه اختصاص دهد و خواهر و برادرهایم نیز با این پیشنهاد موافقت کردند و حدود ۶۰۰ متر رسید. پس از فوت مادرم در سال ۱۳۹۷ ش، ساختمان حوزه را در آنجا بنا کردیم. البته پیش از ساخت این حوزه، احساس کردم که به فضای بیشتری نیاز داریم. با کمک خیرین، زمینی حدود ۱۴۰ متر در کوچه مجاور حوزّه خریداری کردیم و در آن یک ساختمان چهار طبقه ساختیم. ابتدا کلاس‌های سطح سه در آن برگزار می‌شد، اما پس از احداث ساختمان جدید، آن مکان به کتابخانه و مهد اختصاص یافت. در سال ۱۳۷۷، مرحوم آقای شرعی حوزه علمیه خواهران را به صورت رسمی پایه‌گذاری کردند و حوزه حضرت فاطمه(س)، جزء اولین حوزه‌هایی است که موفق به کسب مجوز از مرکز مدیریت خواهران شد. برای این کار، بارها به قم سفر کردم. به این ترتیب، مجموعه شکل رسمی‌تری گرفت و طلبه پذیرش کردیم. برای افرادی هم که سن‌شان بالاتر بود و شرایط پذیرش رسمی را نداشتند، کلاس‌ها را آزاد برای می‌کردیم.

در آن دوره، استادان و شیوه آموزش چه تفاوت‌هایی با امروز داشت؟

شرایط آموزشی آن زمان، با امروز خیلی متفاوت بود. مثل امروز نبود که استادان عمدتاً دکترا داشته باشند یا سطوح سه و چهار حوزه را گذرانده باشند. استادان مختلفی با ما همکاری می‌کردند؛ از جمله خانم شیرازی کیا (دادبه)، خانم ملک، خانم رحمتی، خانم سبحان، خانم موسوی، خانم زندی، خانم سرمست و خانم جان‌نثاری و افراد دیگری که تعدادشان زیاد بود و همه اسامی را به خاطر ندارم. در آن زمان، معمولاً استادان تا سطح دو تحصیل می‌کردند و برای تأیید علمی به قم می‌رفتند. بعد از تأیید، می‌توانستند در اینجا تدریس کنند.